

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و هشتم • شماره‌ی پی در پی ۲۲۷ • مهر ۱۴۰۰ • ۳۲ صفحه • ۴۳۰۰۰ ریال



به نام خدای بخشنده و مهربان

سلام خدا بر حضرت محمد(ص) و خانواده‌ی پاک او



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره‌ی ۱

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و هفتم • مهر ۱۴۰۰
شماره‌ی پی‌درپی ۲۲۷

مدیر مسئول: محمد ابراهیم محمدی

سرمدیر: مه‌ری ماهوتی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ناظر هنری: کوروش پارسا نژاد

طراح گرافیک: روشنگر فتحی

ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، شماره‌ی ۲۶۶

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را
به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت آفست

۱ دوست خوب من

۲ روزهای مهم ماه

۴ نذری

۵ بوم بوم

۶ مراقب درخت‌ها باشیم

۸ عینکم کو؟

۱۰ شعر

۱۲ روز کودک

۱۳ آلبوم عکس

۱۴ بچه ماهی‌های زرنگ

۱۵ قصه کوچولو

۱۶ سالم بمانیم

۱۸ همسایه‌ی جدید

۲۰ پروانه شو

۲۲ ساعت لیوانی

۲۳ معرفی کتاب

۲۴ دست همه کاره!

۲۶ بازی و سرگرمی

۲۸ می‌شی و ماشی

۲۹ خندونک

۳۰ نقاشی چسبونکی

۳۲ آتش فشان پر تقالی



تصویرگر روی جلد و سرکلیشه‌ها: میثم موسوی

تصویرگر صفحه فهرست: نسیم بهاری

صدا: سمیه انوری‌زاده، احسان مهرجو

بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی یا تصویری در
دسترس شماست. کافی است تصویر QR-code را با
گوشی هوشمندتان بخوانید. برای این کار می‌توانید از
یک نرم افزار رایگان مانند QR code reader یا
QR code scanner استفاده کنید.



دوست من

دوستِ خوبِ من

● تصویرگر: کیانا میرزایی

سلام

پیش دبستانی عزیز، کلاسِ اوّلیِ گلم. شما هم با صدای بلند به همه سلام کنید. به خانم مربّی، به آموزگار مهربان، به هم کلاسی و به دوستان جدید. سلام یعنی دوستت دارم. یعنی من به تو آزاری نمی‌رسانم. سلام یعنی همیشه از من حرف‌های خوب می‌شنوی. من همیشه به تو لبخند می‌زنم و به تو کمک می‌کنم.

دوستان عزیز من! شما که دلتان مثل برگ گل لطیف است و مثل آب چشمه پاک و روشن، همیشه در سلام کردن پیش‌دستی کنید. اگر کسی به شما سلام کرد، حتماً جوابش را بدهید تا یک وقت فکر نکند دوستش ندارید یا آدم خوش‌رو و خوش‌اخلاقی نیستید!

امسال هم رشد کودک با مطالب جالب آمده است و با صدای بلند و با لبخند می‌گویید:

«دوست خوبم سلام.»

مهری ماهوتی



۸ مهر



۷ مهر

روز آتش نشانی
سلام به تو قهرمان
آقای آتش نشان



۵ مهر

اربعین
من هر وقت آب می خورم
می گویم سلام بر حسین^(ع)



۱۵ مهر

شهادت امام رضا^(ع)
امام رضا^(ع) می فرماید: «نظافت و
پاکیزگی اخلاق پیامبران است»



۱۳ مهر

شهادت امام حسن^(ع)
امام حسن^(ع) مثل پدر بزرگش حضرت
محمد خوش اخلاق، بخشنده و
مهمان نواز بود. هیچ نیازمندی از در
خانه‌ی امام، دست خالی بر نمی گشت.



۲۹ مهر روز ورزش

همیشه نرمش می کنم، بازی و ورزش می کنم.





۱۳ مهر

رحلت پیامبر (ص)

پیامبر (ص) با حوصله به حرف‌های مردم گوش می‌داد. راستگو و امانت‌دار بود، برای همین به پیامبر ما، محمد امین می‌گفتند.



۱۳ مهر

روز نیروی انتظامی

روز شما مبارک ای پلیس مهربان کار می‌کنید شب و روز خدا نگهدار تان



۱۳ مهر

همبستگی با کودکان فلسطینی

خدا یا کاری کن که بچه‌های فلسطینی خوشحال باشند.



۲۳ مهر

شروع امامت حضرت مهدی (عج)

یک ستاره رفت. حالا یک ستاره‌ی دیگر به جای او می‌درخشد.



۲۳ مهر

شروع امامت حضرت مهدی (عج)

یک ستاره رفت. حالا یک ستاره‌ی دیگر به جای او می‌درخشد.



۱۶ مهر

روز کودک

فرشته‌های کوچک روزتان مبارک!

هفته‌ی دفاع مقدس

بچه‌ها اسم هفته‌ی اول مهر، هفته‌ی «دفاع مقدس» است. هواپیماها آمدند. به شهرها و روستاها حمله کردند. روی سر مردم بمب انداختند. بچه‌ها مردها و زن‌ها را شهید کردند. مردم شجاع ما جلوی دشمن ایستادند. آن‌ها از خودشان و کشور عزیزمان دفاع کردند.



● کبری بابایی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

نذری

خدای خوبم سلام

اینجا را نگاه کن! ببین چقدر شکلات! توی هر کدام از این جعبه‌ها پنج‌تا شکلات می‌گذارم. یک بسته بیسکویت هم می‌گذارم. بعد می‌خواهم بروم کمک مامان. او عدس‌پلوه‌ها را توی ظرف‌ها می‌ریزد. من هم در ظرف‌ها را می‌بندم. قرار است بابا و چند تا از همسایه‌ها، آن‌ها را برای دوستانمان ببرند؛ همان دوستانی که آن‌ها را نمی‌شناسیم، اما این خوراکی‌ها را لازم دارند. حتماً خیلی خوش حال می‌شوند.

خدایا امروز روز رحلت پیامبر عزیز ما، محمد (ص) و شهادت امام حسن مجتبی (ع)، امام دوم ما است. آن‌دو خیلی مهربان بودند و به دیگران کمک می‌کردند. کاش از این کار ما خوش حال شوند. صدای اذان می‌آید. من هم می‌خواهم کنار بزرگ‌ترها نماز بخوانم. فکر می‌کنم همه‌ی فرشته‌ها امروز در خانه‌ی ما هستند.



بوم بوم

● کلر ژوبرت ● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو



وقتی پسر کوچکی بودم، بابایم اسب می‌فروخت. من با اسب‌ها دوست بودم، ولی یکی از آن‌ها خیلی وحشی بود. اسمش را «بوم‌بوم» گذاشته بودم. چون وقتی پاهایش را محکم به زمین می‌کوبید، صدای بوم‌بوم می‌داد. خیلی دلم می‌خواست با او دوست شوم، ولی بوم‌بوم خطرناک بود. روزی یک مرد سبزپوش آمد تا اسب بخرد. بابا بوم‌بوم را برایش آورد. بوم‌بوم در برابر مرد سبزپوش آرام بود. اصلاً پا نمی‌کوبید. بابا که دید بوم‌بوم آرام است، آن را نفروخت. مرد سبزپوش داشت می‌رفت. اسب ما دوباره وحشی شد. بابا دنبال مرد سبزپوش دوید و گفت: «می‌توانید این اسب را بخرید، ولی خیلی نا آرام است.» مرد گفت: «می‌دانم.» او با مهربانی بوم‌بوم را نوازش کرد. بعد آن را خرید و با خودش برد. من برای بوم‌بوم خوش حال بودم. بعدها فهمیدم آن آقا امام حسن عسکری^(ع)، امام یازدهم بود. با خودم گفتم، حتماً بوم‌بوم هم فهمیده بود چه آقای مهربانی می‌خواهد صاحبش شود و برای همین آرام شده بود.

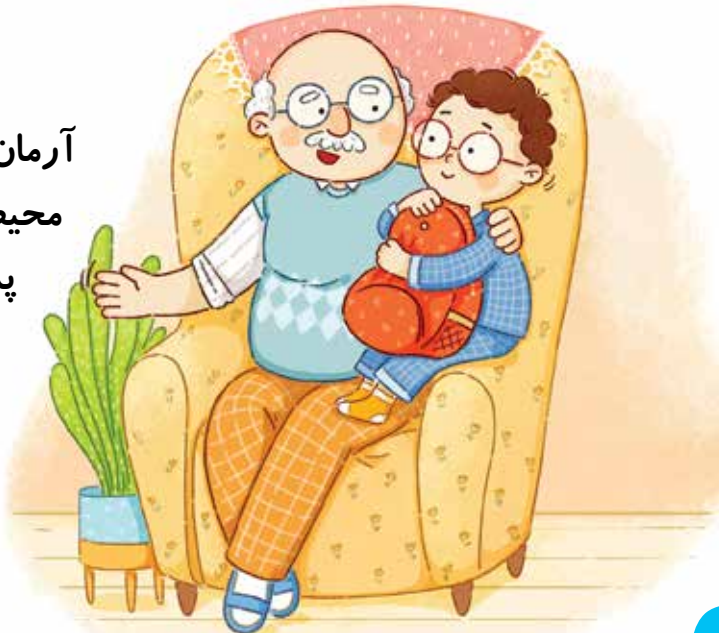


مراقب درخت‌ها باشیم

آرمان از مدرسه به خانه آمد. تَند و تَند پلاستیک خوراکی‌ها و بطری پلاستیکی آب را از کیفش بیرون آورد. همه را در سطل زباله ریخت. پدربزرگ گفت: «آرمان جان! با این همه زباله محیط زندگی را حسابی خراب می‌کنی!»



آرمان پرسید: «چطور؟ مگر زباله‌ها به محیط ما آسیب می‌رسانند؟»
پدربزرگ گفت: «بله پسرم. اما با چند کار خیلی ساده، می‌توان کمتر زباله تولید کرد. این‌طوری محیط زندگی ما تمیزتر و زیباتر می‌ماند.»





به جای بطری پلاستیکی، یک قُمُقه‌ی
فلزی را پُر از آب کن و با خودت به
مدرسه ببر.

یک ظرف مخصوص غذا برای خودت
داشته باش و لُقمه یا خوراکی‌هایت را
داخل آن بگذار.



موقع نوشتن مشق یا کشیدن نقاشی،
دَقّت کن مجبور نشوی کاغذها را خراب
و خط‌خطی کنی.



مداد را محکم روی کاغذ فشار نده تا
نوک آن را نشکنی. مداد از چوب درخت
درست می‌شود.



● مینا مهدی زاده
● تصویرگر: ثنا حبیبی راد



عینکم کو؟



فندقی، خرس کوچولو، گفت: «من دیگر عینک نمی زنم!»
مادرش با تعجب پرسید: «چرا؟ چه اتفاقی افتاده عزیزم؟»
فندقی با صدای بلند گفت: «من عینک نمی خواهم!» و اشک هایش قطره قطره روی صورتش پایین آمدند. آن شب فندقی فکر کرد. فکر کرد و تصمیم جدیدی گرفت.
روز بعد، وقتی آفتاب درون غار تابید، فندقی رفت تا با دوستش، زرافه‌ی خال خالی کنار چشمه، بازی کند؛ اما این بار بدون عینک!
فندقی خوش حال بود، چون دیگر لازم نبود نگران افتادن عینکش باشد. اما جنگل کمی تار به نظر می رسید. انگار بوته‌ها و درخت‌ها مثل همیشه نبودند!
با احتیاط از کنار درخت‌ها گذشت. یکدفعه پایش در گودال آبی فرو رفت. گل هم روی سر و صورتش پاشید. داشت خودش را تمیز می کرد که صدای خنده‌ی بلندی را شنید.
باز هم سروکله‌ی میمونک پیدا شده بود. میمونک، همین طور که از شاخه‌ی درخت آویزان بود، داد زد: «امروز چشم‌هایت را با خودت نیاورده‌ای؟» و باز هم خندید.
فندقی خیلی ناراحت شد. قدم‌هایش را تندتر برداشت تا زودتر به چشمه برسد. همین طور که می‌دوید، به یک چیز سفت خورد و افتاد روی زمین. چشم‌هایش را تنگ کرد. پاهای خال خالی را دید. سلام کرد و شیرجه زد داخل چشمه.
خال خالی پرسید: «امروز عینک نزده‌ای؟»
فندقی گفت: «نه، چون میمونک من را مسخره می کند.» خال خالی گفت: «میمونک به من هم می گوید گردن دراز!» فندقی پرسید: «تو ناراحت نمی شوی؟»
خال خالی جواب داد: «می شوم، ولی من با همین گردن درازم می توانم برگ‌های شاخه‌های بلند را بخورم!» بعد هر دو هاها خندیدند.
فندقی و خال خالی تا وقتی خورشید پشت کوه‌ها رفت، بازی کردند. آن وقت فندقی به طرف غار راه افتاد. باد شدیدی می وزید. فندقی هر قدر چشم‌هایش را تنگ می کرد، باز هم خاک توی چشم‌هایش می رفت. گوشه‌ای ایستاد و صبر کرد تا باد کمتر شد. بعد به راهش ادامه داد.
در راه با خودش گفت: «عینک آن قدرها هم بد نیست! خرس‌های عینکی جنگل را بهتر

می‌بینند و توی چاله نمی‌افتند. تازه، خاک
هم داخل چشمشان نمی‌رود!
در همین فکرها بود که به غار رسید.
سلام کرد و پرسید: «مامان جان،
عینکم کجاست؟»





مهمان گل

● محبوبه صمصام شریعت

وقتی که آب دادم
گل‌های خوشگلم را
یکدفعه عطسه‌ای کرد
کرمی میان آن‌ها

گفتم به او: «بخشید!»
اصلاً تو را ندیدم!
یک برگ سبز و کوچک
روی تنش کشیدم.



موی جنگلی

● مریم هاشم‌پور

صبح که من پا شدم
پنجره‌ها باز بود
توی اتاق خودم
یک ملخ ناز بود

مثل فنر می‌پرید
این طرف و آن طرف
صندلی و فرش دید
جای درخت و علف

باز ملخ گشت و گشت
ساقه و برگی ندید
جنگلِ مو دوست داشت
روی سر من پرید!



خواب قشنگ

● منیره هاشمی

مدرسه مثل هر شب
خواب قشنگی می‌دید
خواب صد و نود تا
کوله‌ی رنگی می‌دید

چشماشو وا کرد و دید
برگ درختا زردند
خندید و گفت: ای خدا
بچه‌ها برمی‌گردند



آتش نشان

● خاتون حسنی

یه بوته آتش گرفت
کلاغه گفت قارقار
از ته دل صدا زد
آتش نشان خبردار

فیل که آتش نشان بود
حرف کلاغو گوش کرد
با خرطوم پر از آب
فوری اونو خاموش کرد





موی عروسکم را
با تور و گیره بستم
آوردمش کنارم
نزدیک او نشستم

گفتم چه دوست داری؟
آجیل، میوه یا سوپ
بازی کنیم امروز
با یک دوچرخه یا توپ؟

روز کودک

● شاعر: مریم اسلامی

● تصویرگر: یگانه یعقوب نژاد

امروز روز خوبی است
چون روز کودکان است
ای کاش شاد باشد
هر بچه در جهان است





آلبوم عکس

هر آدم‌ریزه‌ای هم که باشد، با یک پیراهن راه‌راه سردش می‌شود. آدم‌ریزه این را

گفت و آلبوم عکس را باز کرد. اول پرید تو عکس گول گنده. چند تار مو از وسط ابروهای پیوسته‌اش کند و پرید بیرون و گفت: «خب، این از نخش.» بعد پرید توی عکس خیاط. جعبه‌ی خیاطی را گشت و برای میل بافتنی‌اش دو تاسوزن ته‌گرد برداشت و آمد بیرون. شروع کرد به بافتن یک ژاکت گرم‌ونرم.

ژاکت را بافت، اما یک چیزی کم داشت؛ ژاکت آدم‌ریزه دکمه نداشت. این دفعه پرید توی عکس عروسک. دکمه‌های پیراهن عروسک را برداشت و آمد بیرون. آدم‌ریزه ژاکت گرمش را پوشید. دکمه‌هایش را بست و خوابید.

با سروصدایی که از توی آلبوم می‌آمد، بیدار شد. یکی می‌گفت: «وای ابروهای پیوسته‌ام! آن یکی می‌گفت: سوزن‌های ته‌گردم نیستند! این یکی می‌گفت: دکمه‌های پیراهنم کو؟» آدم‌ریزه خیلی خجالت کشید. فوری گفت: «بخشید! من به هر کدام از شما یک راه از پیراهن راه‌راهم را می‌دهم تا از آلبوم عکس بیرون بیایید و هر کجا می‌خواهید بروید.» از آن به بعد صدای عکس‌های توی آلبوم خوش حال بود.

فاطمه سادات عابدی

تصویرگر: زینب بدری

بچه ماهی‌های زرنگ



● فهمیده فتوره‌چی

● تصویرگر: لاله ضیایی





آشتی ابری

دو تا ابر با هم قهر بودند. باد آمد. آن‌ها را به طرف هم هل داد. ابرها خنده‌شان گرفت. آشتی کردند. روبوسی کردند. یکدفعه رعد و برق شد. باران آمد. درخت خوش حال شد. گل خندید.

شنای لاک‌پشتی

همه پشت خط. آماده؟ یک، دو، سه. خرگوش پرید. سنجاب پرید. موش هم پرید؛ اما لاک‌پشتی نپرید! در مسابقه‌ی دو هم نفر آخر شد! از درخت هم نتوانست بالا برود! لاک‌پشتی ورزش را دوست نداشت، چون همیشه آخر می‌شد. بعد می‌رفت توی لاکش و غصه می‌خورد! «کمک، کمک!»

موش توی آب افتاده بود. سنجاب و خرگوش نمی‌توانستند به او کمک کنند. آن‌ها که شنا بلد نبودند! لاک‌پشتی سریع از سراسیمگی سر خورد و توی آب رفت. موش پرید روی لاکش. لاک‌پشتی شنا کرد تا به خشکی رسید.

او نمی‌توانست بپرد، بدود یا از درخت بالا برود، اما می‌توانست شنا کند. حالا لاک‌پشتی ورزش را دوست دارد.





● مجید عمیق
● تصویرگر: نسیم بهاری

سالم بمانیم

ما غذا می‌خوریم تا بتوانیم راه برویم، بدویم و بازی یا هزار کار دیگر انجام بدهیم. بعضی از ویتامین‌ها و موادی که بدن ما احتیاج دارد، فقط در میوه‌ها و سبزی‌ها وجود دارند.

خوردن سبزی‌ها و میوه‌های تازه ما را سالم و سر حال نگه می‌دارد.

ریشه‌های هویج، سیب‌زمینی، شلغم
و چغندر خوراکی هستند.



ساقه‌های کرفس و جعفری
خوراکی هستند.





موز، خرما، گیلان و پرتقال میوه‌های درختی هستند.
برگ‌های کاهو و کلم خوراکی هستند.



گندم، ذرت و لوبیا دانه‌های خوراکی دارند.



بادام، گردو، پسته و فندق دانه‌های خوراکی
دارند و روی درخت رشد می‌کنند.

گوجه‌فرنگی، بادمجان و خیار سبزی‌های
بوته‌ای هستند.





همسایه‌ی جدید

قصه‌گو: روباه لب رودخانه لانه می‌ساخت. سمور صدایش را شنید و آمد ببیند چه خبر شده (پارچه‌ای آبی به جای رودخانه کنار صحنه است. روباه کنارش چوب ارّه می‌کند).

سمور: سلام جناب روباه! می‌خواهی بسازی لونه؟ اما آخه چرا لب رودخانه؟ ممکنه آب بالا بیاد لونه‌ی تو خراب شه، هرچی تو لونه داری خیس آب شه!

روباه: می‌خوام که ماهی بگیرم زود به زود، لونه‌م رو باید بسازم لب رود! (سمور سرش را تکان می‌دهد و می‌رود).

قصه‌گو: سمور رفت توی لانه‌اش و روباه به کارش ادامه داد. اما کمی بعد، باز صدایی آمد... (بچه‌ها هو هو می‌کنند).

سمور (برمی‌گردد پیش روباه): ببین چه بادی میاد، نکنه که طوفان بشه! لونه‌ای که می‌سازی، بشکنه داغون بشه!

روباه (محکم چکش می‌زند): ببین چه محکم می‌زنم میخ رو به چوب! حتی اگه طوفان بشه، بازم خراب نمی‌شه این لونه‌ی



خوب! (سمور سرش را تکان می‌دهد و می‌رود)
قصه‌گو: اما سمور دور نشده بود که صدای بلندی توی جنگل پیچید... (بچه‌ها پاهایشان را محکم به زمین می‌کوبند).

سمور (به طرف روباه می‌دود): ببین که رعد و برق شده گرومب گرومب! ممکنه که سیل بیاد شالاپ و شلوپ! بیا بریم چند قدم اون طرف‌تر، لونه بساز بدون ترس از خطر!
روباه: دیگه داری حرصم رو در میاری! من کارم رو خوب بلدم، برو سمور! تو کار و بار نداری؟
قصه‌گو: اما یکدفعه... (بچه‌ها دو انگشتی دست می‌زنند و صدای باران در می‌آورند. چوب‌های لانه توی رودخانه می‌ریزند. روباه می‌دود و کمک می‌خواهد. سمور با کمک روباه چوب‌ها را از رودخانه بیرون می‌آورد. باران کم می‌شود).

روباه (با ناراحتی): چه اشتباهی کردم! دیگه لونه ندارم. امشب کجا بخوابم وقتی خونه ندارم؟
سمور: آقا روباهه اینکه غصه نداره! بیا بریم لونه‌ی من. فردا باهم یه جای خوب می‌سازیمش دوباره!
روباه: این حالا شد یه فکر خیلی عالی! بزن بریم تا نشدیم دوتایی خیس خالی!
قصه‌گو: چه فکر خوبی بچه‌ها! حالا آقا روباهه هم لانه‌ی خوب پیدا می‌کند و هم همسایه‌ی دانا و مهربان!





پروانه شو

راحت نفس بکش

● نویسنده و عکاس: اعظم لاریجانی

ورزش همیشه تو را شاد و سلامت نگه می‌دارد. با نفس کشیدن درست و انجام چند حرکت آسان ورزشی، حسابی سر حال می‌شوی. اول چندبار با بینی نفس بکش و با فوت هوا را بیرون بفرست.



مثل درخت صاف بایست

سرت را بالا نگه دار. پای چپ را خم کن و روی زانوی پای دیگر بگذار. کف دست‌ها را هم بالای سرت به هم بچسبان.



به شکل صندلی بنشین

پاها را کمی باز کن.
زانوهایت را خم کن.
انگار روی صندلی نشسته‌ای!



مثل پروانه بال بزن

چهارزانو روی زمین بنشین. کف پاها را به هم بچسبان. مثل بال زدن پروانه، زانوها را بالا ببر و پایین بیاور.



مثل قورباغه پیر

پاهایت را کمی باز کن و سرپا بنشین. کف دستت را زمین بگذار و مثل قورباغه آماده‌ی پریدن باش.



مثل بچه بخواب

پیشانی‌ات را روی زمین بگذار. دست‌هایت راحت کنارت باشد. آرام نفس بکش.

ساعت لیوانی



وسایل لازم: لیوان کاغذی، قیچی، ماژیک، میخ ریز، چسب حرارتی

۱. لیوان کاغذی را مثل شکل برش می‌دهیم.

۲. با ماژیک عددهای ساعت را می‌نویسیم و نقطه‌ی وسط را مشخص می‌کنیم.

۳. با کاغذ رنگی عقربه‌های کوچک و بزرگ را در دو رنگ برش می‌زنیم.

۴. انتهای عقربه‌ها را در وسط ساعت با یک میخ خیلی ریز یا پونز محکم می‌کنیم. پشت میخ کمی چسب حرارتی می‌زنیم. (به کمک یک بزرگ‌تر)

۵. بند ساعت را مانند شکل برش می‌زنیم و داخل هم چفت می‌کنیم.

کاردستی قشنگ ما آماده است.

حالا بگویید ساعت چند است؟



- آمند شکاری
- عکاس: اعظم لاریجانی



● مریم سعیدخواه

لبخند خدا

نویسنده و تصویرگر: کلر ژوبرت
انتشارات: داستان جمعه
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۶۹۵۱۱



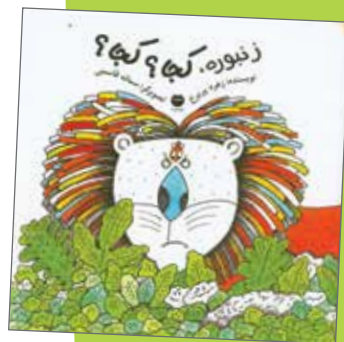
عنکبوت کوچولو فقط
به آسمان نگاه می‌کند.
زوزون می‌پرسد:
«تو چرا ساکتی، بهار
را دوست نداری؟»
عنکبوت جواب می‌دهد:

«بهار را دوست دارم و منتظر لبخند خدا هستم...»

یعنی بالاخره آن را می‌بیند؟

کتاب لبخند خدا یکی از قصه‌های مجموعه‌ی ریزه‌میزه
است که می‌توانی آن را بخوانی و برای دوستانت تعریف
کنی. «کیسه‌ی شادی، لبخند گم‌شده و قطره‌های
ریزریز» هم از کتاب‌های دیگر این مجموعه است.

زنبره، کجا؟ کجا؟



نویسنده: زهره پریرخ
تصویرگر: سمانه قاسمی
انتشارات: توت
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۹۹۳۴۶

جوجه بازی می‌کرد که

بیزیز زنبر فسقلی دور و
برش پیدا شد. جوجه فریاد کشید: «جیک جیک جیکا! زنبره
کجا؟ کجا؟»

زنبر فسقلی گفت: «بیزیز بگذار یک جایی قائم
باشوم! روی نوکت، زیر نوکت...»
موضوع این کتاب درباره‌ی زنبری است که



دست همه کاره!



سلام!
این اولین بار است که ما با هم حرف می‌زنیم؛
من و تو! مثل دو تا دوست که هم‌سن هستند!
من دارم بزرگ می‌شوم. تو هم همین‌طور!
من دوست دارم کارهایم را خودم انجام بدهم.
چطوری؟ خب معلوم است! با دست‌هایم!

وقتی کوچک بودم، بزرگ‌ترها در کارهایم به
من کمک می‌کردند، اما حالا دیگر دست‌هایم
حسابی قوی شده‌اند.
حتماً تو هم مثل من بلدی کارهای زیادی را با
دست‌هایت انجام بدهی.



حالا...
یکی من می‌گویم، یکی هم تو بگو!
من: «می‌توانم با دست‌هایم برای خودم
لقمه درست کنم.»
تو:



من: «اگر تو ناراحت باشی، می‌توانم با
دست‌هایم نوازشت کنم.»
تو:

من: می‌توانم با دست‌هایم به
دوستم کمک کنم.
تو:



من: می‌توانم با دست‌هایم در حمام لیف بزنم و
بدنم را تمیز کنم.
تو:



من: می‌توانم با دست‌هایم بند کفشم را ببندم.
تو:

من و تو همه‌ی این کارها را خوبِ خوب بلدیم!



داستان بازی سحر با دوستش را برای خودت تعریف کن.
حالا ترتیب شماره‌ی هر تصویر را مشخص کن.

• طرح و اجرا: لاله ضیایی



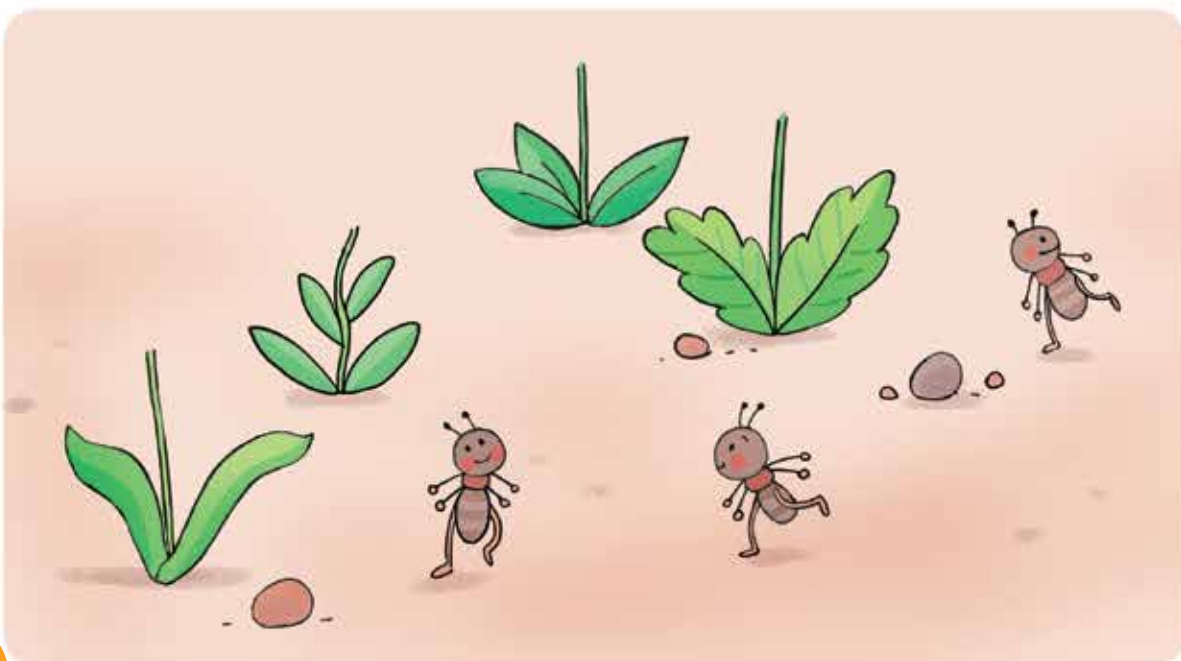
سامان مریض شده است چه باید بخورد یا نخورد؟ او را راهنمایی کن.
مسیر درست را مشخص کن.



برگ‌های کوچک را زرد، و برگ‌های بزرگ را نارنجی رنگ کن.



برای ساقه‌ها گل بکش. به نظر تو تعداد مورچه‌ها بیشتر است یا گل‌ها؟



میشی و ماشی



● مریم سعیدخواه ● تصویرگر: یگانه یعقوب‌نژاد

میشی و ماشی به مزرعه‌ی کلم رفتند.
آن‌جا یک کلم پیچ بنفش بزرگ پیدا کردند.
میشی خیلی گرسنه بود. با خوش حالی
دوید. کلم پیچ بنفش را کند.
می‌خواست یک گاز بزرگ به آن
بزند که ماشی گفت: «چی کار
می‌کنی میشی؟»
میشی گفت: «مگر نمی‌بینی!

می‌خواهم این کلم خوش مزه را بخورم. خیلی بزرگ است. نصفش هم مال تو.»
ماشی گفت: «این‌که تمیز نیست! ممکن است مریض بشویم. باید کلم را بشویم. تازه،
باید دست‌هایمان را هم بشویم.»

میشی آب دهانش را قورت داد و گفت: «حالا چی کار کنم؟»
میشی به برگ‌های سبز روی زمین نگاه کرد. دست‌هایش را روی آن‌ها مالید،
اما تمیز نشدند. دوباره فکری کرد و گفت: «فهمیدم، دست‌هایم را با لباسم تمیز
می‌کنم.» و همین کار را کرد.

ماشی داشت به او نگاه می‌کرد. گفت: «وای، حالا لباست هم کثیف شد!»
میشی شکمش از گرسنگی قاروقور می‌کرد. نمی‌دانست چه کار کند.

ماشی کلم را بغل کرد و گفت: «دنبالم بیا.»
دوتایی به کنار رودخانه رفتند.
اول دست‌هایشان را به خوبی
شستند. بعد کلم پیچ را شستند.
بعد هم دوتایی آن را
خوردند.





● احمد عربلو و فهیمه فتوره چی
● تصویرگر: نرگس جوشش

ماهی

اولی: «چرا ماهی‌ها نمی‌توانند حرف بزنند؟»
دومی: «تو خودت دهانت پر از آب باشد،
می‌توانی حرف بزنی؟»



داداش کیوی

یک سیب زمینی از داخل گونی قل خورد و افتاد
داخل سبد کیوی‌ها. کیوی‌ها داد زدند:
«آخ جون! داداشی از سلمونی برگشت!»

کرم خاکی

یک کرم خاکی توی باغچه بود. اولی: «به نظر تو
چه جوری می‌فهمیم کدام طرف سر کرم و کدام
طرف ته کرم است؟»
دومی: «قلقلکش می‌دهیم. هر طرف
که خندید، سر کرم است!»



زنبور

معلم: «بچه‌ها! به نظر شما چرا زنبورها
گل می‌خورند؟»
شاگرد: «آقا اجازه! حتماً دروازه‌بانی‌شان
خوب نیست!»



نقاشی چسبوندگی



● رویا صادقی

کاغذ یا مقوای سفیدی را با رنگ‌های شاد رنگ آمیزی کنید. دقت کنید که همه جایش رنگ شود. برای رنگ آمیزی می‌توانید از مداد رنگی، ماژیک، آبرنگ، گواش یا مداد شمعی استفاده کنید.



روی یک کاغذ دیگر، شکل میوه‌هایی را که دوست دارید، بکشید. آن‌ها را پررنگ کنید. دورشان را با کمک بزرگ‌ترها قیچی کنید. حالا میوه‌های کاغذی را روی کاغذ رنگ شده بچسبانید.



بچه‌ها نقاشی‌های خود را برای ما بفرستید.

ایلیا رفیعی، ۷ ساله از قائمشهر



فاطمه محمدی، ۷ ساله از اصفهان



محمدرضا آبیاری قمصری، ۷ ساله از مشهد



درسا کریمی، ۷ ساله از اصفهان



نیکان علوی، ۷ ساله از تهران



شایان عرفان، ۷ ساله از یزد



آرش طاهری، ۷ ساله از تهران



آتش فشان برتقالی



یک کار تازه

مواد و وسایل لازم

یک عدد پرتقال، چاقوی میوه خوری، قاشق مربا خوری، بشقاب گود، مقداری جوش شیرین، سرکه، رنگ غذا (اختیاری).



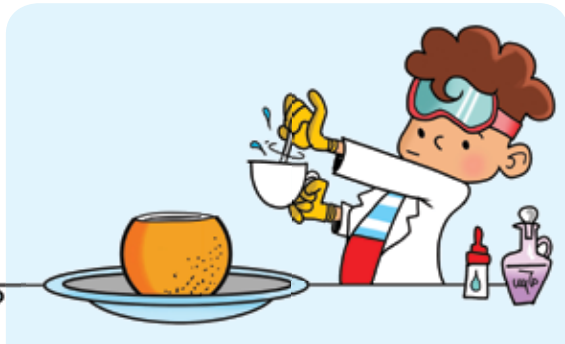
۲. پرتقال را داخل یک بشقاب گود بگذارید. یک قاشق مربا خوری جوش شیرین داخل پرتقال بریزید.



۱. از پدر یا مادر تان کمک بگیرید تا قسمت بالای پرتقال را برایتان ببرد. شما هم با قاشق داخل پرتقال را خالی کنید.



۴. حالا سرکه‌ی رنگی شده را داخل پرتقال بریزید.



۳. کمی سرکه داخل فنجان بریزید. اگر خواستید کمی هم رنگ غذا به سرکه اضافه کنید و آن را هم بزنید.



ببینید چه اتفاقی می افتد! اگر می خواهید آتش فشان همین طور ادامه پیدا کند، باز هم کمی سرکه به آن اضافه کنید.

تصویرگر: سام سلماسی
نیر: امانی

● مهری ماهوتی
● تصویرگر: هدا حدادی

گلابی

گلابی جان رسیده
کمی نرم و کمی زرد

کلاغ آمد کنارش
سلامی کرد و خندید
لُپش را نوک نوکی کرد



گردو

گردوی گردالوی تازه
لایه به لایه پوست دارد

این مغز پر چین و چروکش
با اینکه نه شیرین نه ترش است
هرکس که خورده دوست دارد



با تالاب انزلی بیشتر آشنا شویم.

● روشنگر فتحی

● تصویرگر: مرتضی رخصت‌پناه

تالاب یعنی جایی که معمولاً آب در آن می‌ماند.
تالاب حیوانات و گیاهان مخصوصی دارد.
پرندگان مسافر در تالاب استراحت می‌کنند.

پرندگان هر سال در زمستان به اینجا می‌آیند.
تخم می‌گذارند و جوجه‌هایشان را به دنیا
می‌آورند.



بیشتر از ۵۰ نوع ماهی در
تالاب انزلی زندگی می‌کنند،
مثل اردک ماهی، ماهی سفید و
ماهی کپور.

نیلوفر آبی یک گل بزرگ
به رنگ‌های قرمز، سفید و
کبود است که در ایران در
حال از بین رفتن است.

لاله‌ی مرداب گل‌های درشت صورتی دارد
و برگ‌های آن گرد، بسیار بزرگ و به شکل
قلب هستند.